

## نقش و جایگاه عامل سرزمین در عرصه روابط بین الملل

محمدرئوف حیدری<sup>۱</sup>

**چکیده:** فهم قواعد سیاست خارجی و درک معادلات بین الملل در قرن بیست و یکم نیازمند در نظر داشتن تحول مفهوم سرزمین نیز هست. یعنی نه تنها ما در دنیای سنتی گذشته که دولت‌ها به صورت انحصاری بر سرزمین خویش حکمرانی می‌کردند به سر نمی‌بریم، بلکه وارد دنیایی شده‌ایم که از پیچیدگی‌های خاصی برخوردار است. در جهان امروز، بسیاری از پدیده‌ها و فرایندها همانند آلودگی هوا، تروریسم، سازمان‌های فراملی و... مرز نمی‌شناسند و سخن گفتن از ژئوپلیتیک سنتی بی‌معناست؛ اما این بدان معنی نیست که ما دیگر شاهد تاثیر سرزمین نخواهیم بود. مسئله سرزمین مسئله تمام بشریت در تمام قرون و در بسیاری از حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بوده است. از نگاهی تاریخی بسیاری از حوادث، افسانه‌ها، جنگ‌ها و اتفاقات به سرزمین وابسته بوده است. سرزمین همواره منبع آرامش، آسایش، رفاه، پیشرفت و تحول برای ملت‌ها و دولت‌ها بوده و بر ثبات، نظم و امنیت همیشه و در همه جا تاثیر داشته و از جمله قوانین اصلی جغرافیای سیاسی و روابط و سیاست خارجی کشورها بوده و هست. با این وجود بحث سرزمین‌زدایی طی چند دهه گذشته مطرح شده که این خود به ایجاد وظیفه جهت بررسی و کنکاش درخصوص آینده این مسئله مهم و تاثیرگذار می‌انجامد. اگرچه سرزمین مسئله‌ای پایدار نیست و وضعیت و موقعیت آن جای سؤال دارد ولی ابهامات در این رابطه فراوان است. این مقاله بر آن تأکید دارد که بیان نماید سرزمین در آینده نه تنها بار مفهومی - ارزشی خود را از دست نداده بلکه به شیوه‌های جدید تحت هر نام و عنوانی (قبیله‌گرایی نوین، سرزمین‌سازی و...) بازساخت می‌شود. مقاله حاضر تأثیرات تعیین‌کننده عامل سرزمین را مطالعه می‌نماید.

**واژگان کلیدی:** سرزمین، سیاست خارجی، دولت - ملت، جهانی شدن، ارضی، جغرافیای سیاسی.

نظام بین‌الملل کنونی شامل روابطی است که میان کشورهای جهان بعد از معاهده صلح وستفاليا به وجود آمده است. این نظام بر فضایی دلالت دارد که از کانون اصلی آن یعنی اروپا به دیگر نقاط جهان گسترش یافته است. الگو و مدلی که اروپا برای سایر نقاط جهان در عرصه جغرافیای سیاسی جهان معرفی کرد بر مبنای یک دولت، یک سرزمین و یک ملت استوار بود. امروزه، در چهار گوشه جهان بر اساس این مدل روابط میان دولت‌ها و ملت‌ها تنظیم می‌گردد و آنچه که به جغرافیای سیاسی مربوط است در قالب مرز و سرزمین خلاصه می‌شود. بحث مفاهیم مرز و سرزمین در عصر جهانی‌شدن در محافل علمی و سیاسی توجه جغرافی‌دانان را به خود جلب کرده است. واقعیت آن است که نظرات متناقضی نسبت به این دو مفهوم که از پایه‌های مهم و البته اصلی علم جغرافیاست، وجود دارد. اگرچه برخی بخصوص جغرافی‌دانان سعی در اثبات اهمیت مفهوم سرزمین و نقش و جایگاه مهم آن در زندگی انسان دارند، ولی به زعم سایرین - منتقدان - آینده روشنی برای علم جغرافیا و مفهوم سرزمین قابل ترسیم نیست. سازوکارهای قلمروسازی همانند دولت - ملت‌ها در حال تجزیه و سقوط و تضعیف‌اند و کارکردهای آن‌ها دیگر جنبه سرزمینی ندارد. نوعی جدایی بین کارکردهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و روابط خارجی حکومت و دولت با مفهوم سرزمین به وجود آمده است. از طرف دیگر، امنیت نیز جنبه سرزمینی نداشته و به مسئله جهانی تبدیل شده است. تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، جرم‌های اینترنتی، مافیایی جهانی و ایدز مرزها را نشناخته و قلمروهای سرزمینی را یکی پس از دیگری درمی‌نوردد. بی‌مکان‌شدن جریان‌ها و امور به واسطه جهانی‌شدن، غیرسرزمینی‌شدن نهادها، سازمان‌ها و شرکت‌ها نوید رسیدن نوع جدیدی از روابط اجتماعی را می‌دهد. پدیده‌ای نوظهور در حال تکامل است که مفاهیمی همانند دولت، حکومت، سرزمین، کشور، قلمرو، مرز، ناحیه، منطقه، تنوع، تفاوت و تکرر را از بین برده و شکل جدیدی به نام جهان واحد، دهکده جهانی، ملت جهانی، دولت جهانی، فرهنگ جهانی، اقتصاد جهانی و... را به وجود آورده است. بی‌هویت‌شدن از مکان تولد و سرزمین ملی به معنای عدم تقابل سرزمینی، حذف جنگ‌ها از روابط بین‌الملل و از بین رفتن فرمول «ما و آنها» در شبکه روابط اجتماعی است.

اگر زمانی دولت‌ها با شدت تمام از سرزمین خود در مقابل رویدادهای خارجی حفاظت می‌کردند، امروزه کنترل و نظارت آن‌ها بر سرزمین و فضای حکومتی خویش با چالش مواجه شده است. این بدان معناست که امروزه تلاش بازیگران فراسرزمینی از جمله شرکت‌های فراملی و غیرسرزمینی جهت انجام بازسازی فضای جغرافیایی و تأمین اهداف و منافع خود در عصر فضا زمینه آن را ایجاد کرده است. تقسیم بزرگ

مقیاس جهانی در حوزه کار نیز مطابق اهداف و منافع این شرکت‌هاست تا دولت‌ها. ضمن این که امروزه نوعی از هم‌تکمیلی و هم‌پوشانی جغرافیایی در تقسیم کار بین‌المللی به‌وجود آمده و سرزمین و نماینده آن - یا حافظ آن - یعنی دولت نفوذپذیرتر و آسیب‌پذیرتر شده‌اند. مهاجرت بین‌المللی نیز از دیگر جریان‌های فراسرزمینی است. هویت سرزمین، تغییرات فرهنگی، اغتشاشات داخلی، جنبش‌های فراسرزمینی و... از جمله پدیده‌های منبعث و متأثر از این جریان بین‌سرزمینی است.

اما آیا این موضوع پذیرفتنی است؛ به راستی وضعیت سرزمین، سرزمین‌سازی، کشور، مرز، تفاوت و به‌طور کلی جغرافیا چه می‌شود؟ آیا دیگر روابط مکانی وجود نخواهد داشت؟ آیا مکان می‌میرد؟ و آیا شهرمان، روستایمان، طبیعت مان، رودخانه‌ها، کوه‌ها و هر آنچه پیرامونمان است بی‌معنا می‌گردد؟ واقعیت آن است که جهانی‌شدن هر چه باشد تأثیراتی بر محیط‌مان گذاشته که سبب به وجود آمدن نظریاتی این چنین شده است. ورود تکنولوژی، رایانه، اینترنت، ماهواره و افزایش آگاهی‌ها، شناخت و اطلاعات، نوع شناخت و با بوم‌انگاری فرهنگی و نیز جهان‌بینی ما را تغییر داده است. درست است که ابهامات و خرافات در مورد جهان واقعی پیرامونمان از بین رفته ولی آیا احساس، عاطفه و نیروهای درونی انسان (احساس تعلق به مکان) در عصر جهانی شدن می‌میرد؟ نیروی غریزی که جزئی از وجود انسان است به این راحتی کنار گذاشته می‌شود؟ جغرافی‌دانان به این عقاید توجه داشته‌اند و سعی کرده‌اند که به نظریه‌سازی و اظهار عقاید در رابطه با جهانی شدن بپردازند.

### سرزمین و اهمیت آن

کلمه سرزمین (territory) از terra گرفته شده که لفظی لاتین بوده و به معنای زمین است (Cairo, 2004: 1009). کلمه مرز (boundary) نیز از محدوده (bounds) آمده که مفهوم محدوده سرزمینی را می‌رساند (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۴۲). پیتر هاگت<sup>۱</sup> بیان می‌کند که کلمه سرزمین (territory) در زبان انگلیسی معانی متعددی دارد، از این رو در آغاز کار، تعیین حدود تفسیر این لغت مفید خواهد بود (هاگت، ۱۳۷۶، ۳۵۱). گوتمن<sup>۲</sup> بر این باور است که ریشه مفهوم اروپایی سرزمین لاتین است و در یونان باستان به مناطقی در اطراف شهر و در قلمرو آن اطلاق می‌شد و این مفهوم پس از پیدایش امپراتوری‌های جهان‌گرا از میان رفت. در مقابل، هینزلی<sup>۳</sup> پیشینه مفهوم

---

1. Peter Haggett  
2. Gottman  
3. Hinsely

سرزمین را به امپراتوری روم می‌رساند و باور دارد که پهنه آن امپراتوری (سرزمین روم) شمرده می‌شود (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۴۰).

معنای رایج سرزمین، بخشی از فضای اشغال شده به وسیله یک فرد، گروه، اقتصاد محلی یا حکومت است. همیشه سرزمین به معنای فضای اجتماعی محدود شده‌ای است که به وسیله گروه‌های اجتماعی گوناگون و به دلیل پیامد استراتژی‌های سرزمین‌سازی اشغال و مورد استفاده واقع می‌گردد (Jhnston, 2004, 824). گرچه هر شخصی سعی می‌کند به دلیل تمایلات غریزی حریم شخصی خود را حفظ نماید (Glassner, 2004, 11). ولی مفهوم سرزمین در ارتباط با یک سازمان است (درایسدل، ۱۳۶۹، ۶۲-۶۹) که شامل دولت هم می‌شود.

مفهوم سرزمین گرچه به نظر به صورت ساده‌انگارانه‌ای فقط به قلمرو دولت تقلیل یافته است (مجتهدزاده، ۱۳۸۰). ولی واقعیت آن است که غیر از دولت - ملت، گروه‌های اجتماعی، (مویر، ۱۳۷۹، ۱۱) سازمان‌های سیاسی، اقوام، گروه‌های بومی و از نظر تاریخی قبیله‌ها، امپراتوری‌ها، جنبش‌های ضداستعماری نیز دارای سرزمین بوده و یا ادعاهای سرزمینی دارند.

در ارتباط با مفهوم سرزمین، باید گفت بخشی از زمین است که محدوده‌دار می‌باشد. یک سرزمین ناحیه‌ای مشخص از خشکی است که تحت صلاحیت مشروع یک دولت می‌باشد؛ تقسیمی سازمان یافته از یک کشور که دارای مجموعه خاصی از قدرت و صلاحیت می‌باشد. سرزمین فی‌نفسه با عملکرد دولت و حکمرانی در داخل مرزها تعریف شده است (Tewdwr, 2006, 10).

سرزمین در ارتباط دوجانبه با بسیاری از فرایندها، پدیده‌ها و تشکیلات سیاسی است. مفاهیم ملت، کشور، حکومت، دولت، قوم، اقلیت، مرکز و پیرامون و... ارتباطی مستقیم با مفهوم سرزمین دارد. خشونت، جنگ، پاکسازی‌های قومی، تغییرات و تحولات سیاسی - اجتماعی و اقتصادی از فرایند سرزمین‌سازی و سرزمین‌خواهی منشأ می‌گیرد. تلاش جهت سازمان‌دهی فضا همراه و همزاد انسان بوده و غریزه و فرهنگ سرزمین‌سازی منجر به حرکت تاریخ از سکونت ابتدایی بشر تا حال حاضر شده است.

بازسازی‌های مجدد نقشه‌های سیاسی از منظر تاریخ و طبیعت حکایت از تلاش بشر جهت نفوذ، تأثیرگذاری، تملک و کنترل بر سرزمین و فضا است. در هر حال، تعلق انسان به سرزمین و پیوند وی با خاک نیروی ثانوی در انسان ایجاد می‌نماید تا پیکربندی‌های اجتماعی خویش را بر مبنای آن ایجاد و بازتولید نماید. تعاملات اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در هر حال متأثر از پدیده سرزمین و فرایند سرزمین‌سازی بوده است.

### نگاهی تاریخی به اهمیت سرزمین در سیاست خارجی دولت‌ها

رابطه متقابل انسان و طبیعت از بدو پیدایش انسان طی تاریخ تا به حال مراحل مختلفی داشته است. پیشرفت و تکامل انسان که ناشی از تکنولوژی و علم بوده، مسیر این تعامل را تغییر داده است. رابطه انسان با سرزمین، رابطه‌ای ثابت نیست، بلکه با پیشرفت جامعه از یک مقطع سازمانی به مقطعی دیگر، تغییر می‌پذیرد. رابرت ساک معتقد است که سازمان‌های اجتماعی غالباً قلمروساز هستند. همچنین، وی معتقد است که دو تفاوت بین جوامع ابتدایی و متمدن در مورد رابطه آن‌ها با سرزمین و فضای جغرافیایی و نیز آگاهی و نگرش مردم نسبت به مردم و سرزمین‌های دیگر وجود دارد. جامعه ابتدایی پیوند نزدیکی با سرزمین دارد و افراد یک جامعه با سرزمین بیگانه نیستند. برای مثال، قبایل الکانین و ایرکویی‌های آمریکای شمالی این عقیده را داشتند که انسان جزئی از طبیعت است و نه چیزی بیرون از آن. در میان جوامع ابتدایی این اعتقاد نیز وجود داشت که موجوداتی غیبی همانند ارواح اجداد و نیاکان آنان نظاره‌گر و حافظ بر سرزمین بوده و این سبب ایجاد حس مشترک قوی مالکیت و بهره‌برداری از زمین شد. برخی چشم‌اندازهای یک مکان نیز در اسطوره‌ها گنجانده و جهت حفظ جوامع «فضای معین و مشخص» به کار می‌رفت. صخره آیر در نماد نگاری مردم بومی مرکز استرالیا، صخره ویندو در آریزونا برای مردم ناواهو، قبرستان‌های قبیله‌ای در بلک‌هیلز و داکوتا برای سرخپوستان قبیله سو ساکن در گریت‌پلینز جنبه تقدس داشته است (مویر، ۱۳۷۹، ۵۰-۴۶).

در مرحله بعد قبیله‌ها بودند که نه دولت بودند و نه جوامع مساوات‌طلب. آنان دارای قلمروهای قبیله‌ای مخصوص به خود بودند و با کشور فرق داشتند (مویر، ۱۳۷۹، ۵۸-۵۰). قلمروهای قبیله‌ای از چند جهت با قلمروهای دولت‌ها تفاوت دارند: مرزهای قبیله‌ای به طور دقیق تعیین نشدند. در موارد بسیاری، یک منطقه شناخته‌شده خالی از سکنه بین چاه‌ها و چراگاه‌های قبیله‌ای می‌تواند پیشروی و پسروی کنند. این بستگی به در دسترس بودن چراگاه و میزان جمعیت دارد. در عین حال، معمولاً مکان‌هایی در قلمرو قبیله‌ای هستند که از نظر افراد قبیله اهمیت ویژه دارند، مثل قبرستان و بازار خرید و فروش اجناس (درايسدل، ۱۳۶۹، ۶۱-۵۹).

دولت - شهرهای یونانی از جمله تشکیلات تکامل یافته‌تر نسبت به سازمان‌های سیاسی دیگر بودند. روابط آنان با سرزمین نیز جنبه قوی‌تری داشت. «در حالی که مردم یونان خود را با وضع طبیعی هماهنگ می‌ساختند، وضعیت طبیعی سرزمین باعث ایجاد دولت - شهرها در یونان گشت (میرحیدر، ۱۳۸۰، ۸۲).

اما در سایر مناطق همانند خاورمیانه و شمال آفریقا امپراتوری‌های زیادی به وجود آمدند که بخشی از آن به دلیل جغرافیای منطقه است. مبنای امپراتوری‌های اولیه مصر، بابل و آشور را کشت و زرع دره نیل و بین‌النهرین تشکیل می‌داد. هر چند این مناطق حاصلخیز دارای دوران طولانی تفوق سیاسی بودند، ولی امپراتوری‌های بزرگ دیگر، مثل پارس (پرشیا) در محیط‌های کاملاً متضاد و مکان‌های مختلف ظهور کردند (درایسدل، ۱۳۶۹، ۶۳)، در قرون وسطی اقتدار سیاسی مبنای سرزمینی چندانی نداشت چون الزامات و وفاداری‌های شخصی بین حاکم و اشراف بود که سبب اقتدار می‌شد. ثبات داخلی و خارجی مورد نیاز بود. دوک‌ها، کنت‌ها و بارون‌ها به جنگ با هم و در جاهایی به مخالفت جمعی با پادشاه می‌پرداختند و بسیاری از آن‌ها سرزمین‌هایی را در چندین پادشاهی داشتند، در حالی که حق دسترسی به سرزمین بر مبنای زور، دسیسه و ازدواج بود. برای مثال، آلمان قرون وسطی از تجزیه سیاسی شدیدی رنج می‌برد، در حالی که سرپوشی از وحدت بر آن نهاده شده بود (Muir, 1975, 20).

به زبان جغرافیای سیاسی، چشم‌انداز معمولی اروپای قرون وسطی را می‌توان مانند اجزای یک سلول زنده تصور کرد که شامل هسته‌های دفاعی قلعه‌ها و منطقه‌ای می‌شد که هر قلعه بر آن تسلط داشت و هر سلول بر طبق این که به مثابه یک حکومت سلطنتی بوده و یا این که متعلق به یک بارون بود، از سلول دیگر متمایز می‌شد (مویر، ۱۳۷۹، ۱۳۰). اما حکومت‌های سرزمینی عاقبت توانستند قلمروهای تحت فرمان دوک اعظم‌ها، اسقف‌اعظم و لیگ‌شهرها را تسلیم قدرت خود کنند (مویر، ۱۳۷۹، ۱۳۱). حکومت سرزمینی نتیجه جنگ‌های ۳۰ ساله‌ای بود که به جنگ‌های مذهبی [بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها] معروف بود. خاتمه این جنگ‌ها که با معاهده وستفالی در ۱۶۴۸ همراه شد، حاکمیت را از تشکیلات در هم و بر هم و پیچیده قرون وسطی به سرزمین منتقل ساخت (Uggie, 1993, 1435). همچنین، موازین اولیه‌ای که حتی امروز روابط بین‌الملل را در زمینه حفظ تمامیت ارضی، ماهیت نقض‌نشده مرزهای کشور، شناسایی بین‌المللی و تفوق حکومت هدایت می‌کند، تدوین شد.

در عرصه روابط بین‌الملل، پس از معاهده وستفالی حکومت سرزمینی یگانه بازیگر بود و سرزمین نیز معیاری جهت تنظیم قواعد بازی به شمار می‌رفت. شاید تفاوت امپراتوری‌های عصر جدید با دوران باستان نیز وجود عامل سرزمین در حقوق بین‌الملل بود. لشکرکشی‌های ناپلئون و گسترش و توسعه طلبی ارضی فرانسوی‌ها گرچه حیات دیگر کشورها را به خطر می‌انداخت، ولی ایستادگی جمعی کشورهای دیگر حکایت از اصل سرزمینی و حمایت رسمی [و البته در چارچوب منافع] از آن توسط دیگر حکومت‌های سرزمینی است. پس از شکست فرانسه و پایان دستور جلسه کنگره وین،

مجموعه کشورهایایی که در این کنگره حضور داشتند، غیر از فرانسه، با دریافت سرزمین پادشاه مقاومت خود را گرفتند. عدم حضور عثمانی بیانگر ظهور عصری جدید بود که به این کشور هشدار می‌داد توسعه ارضی ارتباط مستقیمی با تشکیلات قانونمند همانند کنسرت اروپا و قدرت در روابط بین‌الملل دارد. اگرچه این اصل وجود داشت و چند مرتبه نیز مورد حمایت واقع شد ولی مسلم است که این امر در مورد قاره اروپا مورد توجه و حفاظت واقع می‌شد. در جاهایی دیگر همانند آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین توسعه‌طلبی ارضی تحت لوای استعمار وجود داشت. در جاهایی که تقابل قدرت در مورد سرزمین وجود نداشت، توسعه‌طلبی ارضی چیزی زشت محسوب نمی‌شد. بسیاری از سرزمین‌های استعماری که امروزه مرزبندی شده‌اند در جریان کنفرانس‌هایی همانند کنفرانس برلین در ۱۸۸۴ به وجود آمده‌اند. به نظر می‌رسد که امروزه معضلات مرزی کنونی اکثر کشورهای جهان سوم از همین کنفرانس‌های تعیین سرنوشت مستعمرات بوده‌اند. در مناطقی، مرز از میان یک قوم یا قبیله می‌گذرد و در جای دیگر نیز چند قبیله متخاصم در یک سرزمین جمع شدند (اوگاندا) (ابوالحمد، ۱۳۷۹، ۱۴۰). در جاهایی دیگر، همانند خاورمیانه نیز کشورهایایی به وجود آمدند که هیچ‌گاه جنبه تاریخی نداشتند (تکمیل همایون، ۱۳۸۰، ۱۲). سازمان سیاسی ظاهری در مستعمرات نیز به دور از واقعیات جغرافیایی می‌باشد و تنها جهت تأمین منافع استعمار همانند تهیه مواد خام بوده است (کتلین، ۱۳۸۳، ۱۱۰).

تاریخی‌ترین و جغرافیایی‌ترین رقابت رقم‌خورده استعمارگران، در آن دوره، بین امپراتوری بریتانیا و عطش فزاینده استعمارگری دولت آلمان در مرکز اروپا بود، رقابتی که محور دو جنگ جهانی فاجعه‌آمیز شد تا در قرن بیستم، زندگی میلیون‌ها نفر را نابود سازد (اتوتایل، ۱۳۸۰، ۵۱). به هر حال قرون نوزدهم و بیستم، قرن استعمار سرزمین‌های آفریقا و آسیا بود و سرزمین‌های بسیاری در نتیجه عطش استعمار جهت توسعه‌طلبی ارضی مستعمره گردید. در پایان جنگ جهانی دوم و با تشکیل سازمان ملل دوران جدیدی از تحولات سرزمینی آغاز گردید. «منشور ملل متحد، به‌ویژه در ماده یک، اعطای حق مساوی و خودمختاری به ملت‌ها را تعهد کرده بود. در منشور ملل مسئولیت دولت‌های استعماری در مقابل مستعمرات و حتی کمک به آنان برای رسیدن به استقلال آمده بود» (میرحیدر، ۱۳۸۰، ۴۲).

البته در زمان جنگ سرد و در هر دو اردوگاه سیاسی، مشکلات مربوط به ملت‌ها و سرزمین‌هایشان می‌بایست درجه دوم تلقی می‌شد و در چارچوب تقابل جهانی بین دو ایدئولوژی، دو نظم و دو جهان با ارزش‌های عمیقاً متفاوت، نگریسته می‌شد.

نظریه‌ای که به نظریه دومینو معروف بود و پس از سال ۱۹۵۴ به وسیله رهبران آمریکا، در ارتباط با پیشروی کمونیسم در آسیای جنوب شرقی، ارائه شد. در لحظه‌ای که افکار عمومی جهان به میمنت وجود رسانه‌های همگانی از آنچه در هندوچین گذشته بود غرق سرور و شادی بودند، تخاصم جدید این واقعیت را برملا کرد که حتی در درون بلوک کمونیسم رقابت ارضی دو ملت، می‌تواند آن قدر ریشه‌دار باشد که منجر به درگیری نظامی گردد. مطمئناً از زمان بروز اختلاف بین چین و اتحاد شوروی به سال ۱۹۵۸ بلوک کمونیست تجزیه شده بود، اما، تصور عمومی این بود که حکومت‌های کمونیستی در کنار رقابت‌هایشان نمی‌توانند وارد جنگ علیه یکدیگر شوند. آنچه که بین خمرهای سرخ و کمونیست‌های ویتنامی در مورد تسلط بر قسمتی از دلتای رودخانه مکونگ افتاد، دارای طنین بسیار عظیمی در جهان بود و در پدیدار شدن مجدد کلمه ژئوپلتیک و توصیف تضاد ایدئولوژیک و در عین حال ارضی، نقش مهمی داشت. این موضوع باعث بروز مناظرات متعددی، نه تنها میان مارکسیست‌ها بلکه در سراسر ممالک غربی شد. البته مارکسیست‌ها در مورد این موضوع دچار چند دستگی شدند و آن را نوعی «برادرکشی» قلمداد می‌کردند. برای اولین بار، نحوه ارائه مسائل در ترجمان اقتصادی و سیاسی یا در روابط طبقاتی به طور شگفت‌انگیزی توسط یک بازنمایی نوین مورد سؤال قرار گرفت. منظور تفسیری است که اهمیت را بیشتر به سرزمین و منابع اقتصادی، استراتژیک و به‌خصوص به نهادهایی می‌دهد که آن سرزمین‌ها برای کشور و مردم بازمی‌نمایند.

یکی از تأثیرات این مناظرات که به کارشناسان محدود نمی‌شد، این بود که در سطح بین‌المللی بخش مهمی از شهروندان را متوجه خود نمود و با پدیدار شدن مجدد واژه ژئوپلتیک در رسانه‌های غربی بیش از پیش با آن تلفیق شد. به دنبال این درگیری که مدتی به طول انجامید، بلندپروازی‌های دیگر، بر مبنای «حقوق تاریخی» منجر به بروز جنگ‌های تازه‌ای با ابعاد عظیم شد که می‌توان از جنگ ایران و عراق طی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ و حمله عراق به کویت و ضمیمه‌ساختن آن کشور به خاک خود در سال ۱۹۹۰ نام برد که منجر به جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ گردید (لاکست، ۱۳۷۸، ۵۶-۵۵).

دوران پس از جنگ سرد معرفی‌کننده نظم نوین جهانی به سرکردگی آمریکاست. این قدرت هژمونیک جهانی امروزه دارای قدرت زیادی جهت مداخلات سرزمینی طبق اصول حمله پیش‌گیرانه و دخالت انسان می‌باشد.



### ناسیونالیسم و سرزمین: دو نیروی بازسازنده در روابط بین‌الملل

پیوند میان یک ملت و سرزمین ملی، می‌تواند ابعاد مختلفی داشته باشد. در برخی موارد، اشغال یک سرزمین ممکن است چیزی جز یک «خاطره قومی» نباشد... ممکن است مواردی هم وجود داشته باشد که جنبه سرزمینی، قوی‌ترین جزء هویت ملی نباشد. اما موارد دیگری نیز وجود دارد که سرزمین و مکان، در شکل‌گیری ملت‌ها تأثیر داشته‌اند (مویر، ۱۳۷۹، ۱۷).

ارضای حس تعلق به سرزمین و هویت ویژه، زیر بنای انگیزه معنوی برای شاخص و متمایز بودن از دیگران در اندیشه هر فرد و گروه انسانی است. هنگامی که حس تعلق به سرزمین ارضا شود، نیاز انسان به داشتن «هویت» خودنمایی می‌کند» (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۶۱).

خاک و خون در مبحث ناسیونالیسم به عنوان دو نشانه به کار می‌رود که هر یک به بخشی از موجودیت ملت اشاره می‌کند و از هر یک از این دو بخش الزاماتی پدید می‌آید که مجموعه این الزامات یا باید راه آینده یک ملت را مجسم می‌سازد و رسالت‌های تاریخی یک ملت را مشخص می‌کند. کلمه خاک اشاره‌ای است به سرزمین یک ملت که در آن زندگی می‌کنند؛ سرزمینی که بر اثر کوشش‌های نسل‌های گذشته یک ملت برای آن ملت حاصل آمده و باقی مانده است و اکنون نسل‌های وابسته به آن حق دارند در آن سرزمین به حیات خود ادامه دهند.

الزاماتی که چگونگی سرزمین‌پدیری یا نیاخاک یک ملت ایجاد می‌کند یا به عبارت دیگر «باید‌های خاک» عبارت از خصوصیات است که به مناسبت وضع جغرافیایی سرزمین یا نیا خاک رعایت آن ضروری می‌گردد (عاملی، ۳۰). ملت معمولاً بر مبنای سرزمین قرار دارد. ما سرزمین را منزلگاه ملت می‌نامیم. سرزمین مادری یا پدری خاکی مقدس است. برخی از ملل خوش شانس‌ترند که می‌توانند بر این سرزمین‌ها حکومت کنند، مثل فرانسوی‌ها که بر فرانسه حکومت می‌کنند (Kuby, 2004, 352). و نیز بسیاری از ژاپنی‌ها که شهروندان ژاپنی هستند. البته باید گفت که این کشورها نیز نسبت به یکدیگر محاسبه می‌شوند و خود آنان نیز دارای گروه‌های اقلیت با ملیت‌های متفاوت هستند، مثل اهالی باسک و بروتانی در شمال فرانسه و اینوها در ژاپن.

کشورهای زیادی دارای اقوام متعددی در درون مرزهای خود هستند. روسیه، هندوستان و نیجریه هر یک متشکل از چندین قوم هستند. برخی دیگر از کشورها، از قبیل کانادا، سوئیس، بلژیک و آفریقای جنوبی دارای دو یا چند قوم بزرگ هستند. از طرف دیگر، بسیاری از اقوام بین دو یا چند کشور تقسیم شده‌اند، اعراب، کردها و کره‌ای‌ها ملت‌هایی از جهان هستند که از نظر سیاسی بین دو یا چند کشور تقسیم

گردیده‌اند. عدم تطابق بین مرزهای کشور و مناطق تحت سکونت ملی موجب کشمکش‌های بین‌المللی فراوانی شده است. گرچه این کشمکش‌ها گاه با روش‌های قانونی و رسمی کنترل می‌شوند، در برخی موارد منجر به آشفتگی‌های اجتماعی وسیعی شده که گاه با خشونت نیز همراه می‌گردند. این امر زمانی مصداق می‌یابد که یک ملت قدرت سیاسی را در دست گرفته و ملت‌های دیگر ادعا کنند که منابع و خواسته‌هایشان سرکوب می‌شود (کتلین، ۱۳۸۳، ۲۲). دولت - ملت پیش از این که یک قاعده باشد، یک استثناست، در سال ۱۹۹۷ اعلام شد تنها ۹ درصد از سرزمین‌ها توانسته‌اند دولت-ملت‌دار باشند و حدود ۵۰۰۰ ملت در جهان در زمینه به دست آوردن استقلال ناموفق بوده‌اند (Kuby, 2004, 352). در صورت نبودن تطبیق فضایی مرزهای ملی و حکومت با هم، پتانسیل برای منازعه باقی است و البته همیشه شورش وجود ندارد مثل سوئیس چندملیتی. اما ناسیونالیسم قومی در ضعیف‌ترین حالت می‌تواند تمایلی برای خودمختاری ناحیه‌ای جهت حفظ زبان بومی و سنت‌ها باشد. گرچه در قوی‌ترین حالت، جدایی‌طلبی است که تمایلی جهت تجزیه و تشکیل دولت - ملت‌های جدید را در خود دارد (کبک در کانادا، تبت در چین) و یا جدایی مطلق (لیتوانی یا اسلواکی) (Kuby, 2004, 352).

عدم هماهنگی بین مرزهای کشوری و مناطق ملی دلیل بسیاری از درگیری‌های داخلی بوده است. زمانی که یک گروه ادعاهای بازستانی را نسبت به سرزمین دیگری ابراز می‌کند، ملی‌گرایی می‌تواند باعث بروز مشکلاتی در سطح میان کشوری شود. بازستانی عبارت است از تمایل یک کشور برای پس گرفتن همه مناطقی که زمانی جزء خاک آن کشور بوده یا محدوده‌ای که بخشی از همان ملیت در آنجا زندگی می‌کنند. برای اولین بار این اصطلاح به منطقه‌ای در شمال ایتالیا اطلاق گردید که در سال ۱۸۷۱ به عنوان بخشی از کشور اتریش باقی ماند. ملی‌گرایی ایتالیایی آن منطقه را ایتالیا ایردنتا<sup>۱</sup> یا «ایتالیای آزادنشده» نامیدند. امروزه بخش‌هایی از جهان که ممکن است به سبب گرایش‌های بازستانی در معرض درگیری باشند عبارتند از: اروپای مرکزی، جایی که تعداد ساکنان مجاری کشورهای همسایه مجارستان قابل توجه هستند، شمال قزاقستان جایی که تعداد مردم روسی از جمعیت قزاق بیشترند، شمال پاکستان و قفقاز. گرایش‌های بازستانی منشأ اصلی بسیاری از جنگ‌ها بوده و به عنوان دستاویزی برای تجاوز به کشورها مورد استفاده قرار گرفته است (تجاوز عراق به کویت در سال ۹۰) (کتلین، ۱۳۸۳). بسیاری از مدافعان سرزمینی و ناسیونالیست‌های جدایی‌طلب دست به

1. Italia Irredenta

کار خشونت جهت رسیدن به اهداف خویش می‌شدند و بیشتر دولت‌ها نیز در سرکوب شورشیان و حفظ سرزمین دست‌نخورده‌شان حق را به خود می‌دهند. برآورد می‌شود که ۱۲۲ جنگ از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷ مربوط به تقابل دولت با اقلیت‌های ملی‌شان در داخل سرزمین است (اسمیت، ۱۳۸۳، ۲۲).

در حال حاضر، نقشه سیاسی جهان حدوداً شامل ۲۰۰ کشور دارای حاکمیت (کتلین، ۱۳۸۳، ۲۳) از ۵۰۰۰ ملت در جهان است که در زمینه به‌دست آوردن استقلال (Kuby, 2004, 351) فعلاً ناموفق بوده‌اند و باید طی سالیان آتی منتظر ظهور حکومت‌های مستقل و سرزمین‌های جدید در نقشه سیاسی جهان [مثل جنوب سودان، کبک، تبت] به دلیل نیروی ناسیونالیسم بود.

در جایی که دولت - ملت واقعیت داشته باشد، ناسیونالیسم به معنای تجزیه سرزمین نیست ولی در جایی که دولت - ملت یک آرمان شود، ناسیونالیسم دولت‌های چندملیتی را با خطر تجزیه سرزمین روبه‌رو می‌کند (Muir, 1975, 90).

### جغرافیای سیاسی و جنگ

خشونت طی تاریخ همراه انسان بوده است. غیر از غریزی یا اکتسابی بودن خشونت انسان، علل و زمینه‌های جغرافیای جنگ است که معمولاً مورد بحث قرار می‌گیرد. در میان مجموعه عوامل مؤثر در ایجاد جنگ، سرزمین احتمالاً مهم‌ترین عامل در ایجاد جنگ در عرصه روابط بین‌الملل از منظر تاریخ بوده است. «تیلی معتقد است که دولت جنگ را به‌وجود آورد و جنگ نیز دولت را ساخت» (مویر، ۱۳۷۹، ۱۲۸). باتوجه به این که مفهوم دولت نیز سرزمین را در خود دارد، ما در این بحث نشان خواهیم داد که غیر از علل سرزمینی جنگ، خود جنگ نیز در ایجاد سرزمین نقش به‌سزایی داشته است: سرزمین از جنگ و خشونت زاییده شد، اگرچه جنگ محصول کاپیتالیسم نیست و یا در عصر جدید به وجود نیامده ولی کلیه دولت‌های مدرن از جنگ به وجود آمدند (Cairo, 2004, 1009). اما سرزمین و دولت مدرن همیشه مترادف همدیگر بوده‌اند. در حقیقت، سرزمین نقش مرکزی و البته اصلی را در تفاسیر مربوط به حقوق و سیاست حاکمیت داشته است و حاکمیت مفهومی است که قبل از قرن ۱۶ وجود نداشته و بعد از معاهده وستفاليا نمود یافته است (Gotman, 1973).

امضای معاهده ۱۶۴۸ پایان ساختارهای سیاسی سلسله‌مراتبی که امپراتور و پاپ در رأس آن بودند، می‌باشد و به جای آن حاکمیت‌های سرزمینی مختلف ایجاد شد. درحقیقت، جایگزینی وفاداری از امپراتوری جهانی مسیحیت به حاکمان سرزمینی

گوناگون مربوط به این فرایند است، آمادگی برای مردن را ابتدا برای شاه و بعد برای وطن در پی داشت. سرزمین تجسم فیزیکی و قانونی دولت شده است که خودش از طریق جنگ به وجود آمده است. از این رو سرزمین ضرورتی مطلق برای دولت می‌باشد و این کالای گرانبها باید مورد دفاع واقع شود (Cairo, 2004, 1009).

به نظر می‌رسد شکل‌گیری دولت در مواقعی رخ داده است که فشار جمعیت بر منابع ارضی مشترک وارد می‌شد. در این وضعیت، طبقات بروکرات و جنگجو توانستند تصرف سرزمین جدید را سازماندهی کرده و در برقراری آرامش و اداره اراضی تصرف شده، همت گمارند. به نظر می‌رسد که جنگ در روند شکل‌گیری و تکامل دولت [مدرن] غالباً نقش عمده‌ای را ایفا کرده است. جنگ واقعاً چنین کرد؛ هم در روند ایجاد سرزمین‌های سیاسی آن هم به زور اسلحه و هم در کمک به تأسیس دولتی متمرکز از طریق ایجاد نیاز به برقراری ساختارهای فرماندهی مقتدر و دارای سلسله‌مراتب برای جمع‌آوری و نظام‌بخشیدن به ارتش و حفظ اداره سرزمین (مویر، ۱۳۷۹، ۱۱۹). مان رابطه میان جنگ و جغرافیای سیاسی را تشریح کرده است. وی توضیح می‌دهد که چگونه از قرن سیزدهم به بعد فرایندهای عمده اجتماعی در جهت تمرکز بیشتر در اروپا بودند.

«اولاً، جنگ به تدریج ساختارهای فرماندهی نظامی‌ای را طلب می‌کرد که توانایی هماهنگی روزمره و پیچیده پیاده‌نظام، سواره‌نظام و توپخانه تخصصی را داشته باشند. در نتیجه رفته‌رفته، روش بدون انسجام و فئودالی سربازگیری از شوالیه‌ها، خدمتکاران و تعدادی مزدور، کهنه شد و روش عادی بر مدار چرخه جذب - اعمال زور در تحویل مردان، پول‌ها و تجهیزات به نیروها رایج گشت. عاقبت تنها حکومت‌های سرزمینی توانستند چنین منابعی را فراهم آورند و قلمروهای تحت فرمان دوک‌اعظم‌ها، اسقف‌های اعظم و لیگ شهرها، تسلیم قدرت حکومت‌های ملی نوظهور شدند» (مویر، ۱۳۷۹، ۱۳۱). هزینه‌های جنگی در زمان حکومت‌های سرزمینی که خود از جنگ‌های سی‌ساله مذهبی به‌وجود آمدند باعث تقویت پیوند سرزمینی و ایجاد نهادهای کارآمد سرزمینی شد. نیازهای اقتصادی حکومت سبب فشار بر دوک‌ها و فئودال‌ها شد و این‌گونه اشکال قدیمی به تدریج در جامعه جدید حل گشتند. بدین ترتیب جنگ اساساً در تعامل با سرزمین بود.

قسمت اعظم مرزها از طریق جنگ کشیده شده‌اند. برای مثال، فوکو بیان می‌کند که در آمریکای لاتین ۲۷ درصد مرزها از طریق جنگ به‌وجود آمدند. این بیانگر اینست که مرزها پیامد مستقیم یا غیرمستقیم از جنگ هستند (Cairo, 2004, 1009).

جنگ‌ها اغلب در سرحدات به وجود آمده‌اند و این سرحدات در ارتباط با حکومت‌های استعماری، طمع سرزمینی را برای حکومت‌های استعمارگر در پی داشته است. کلیه جنگ‌های استعماری اهداف سرزمینی داشته‌اند. این مسئله نیز حائز اهمیت است که تنها قدرت‌های استعماری سابق یا قدرت‌های جهانی کنونی نیستند که به‌منظور اشغال سرزمین، جنگ را برگزیده‌اند، بلکه از حدود ۱۲۰ جنگی که از ۱۹۴۵ تاکنون به وقوع پیوسته [و احتمالاً بیشتر]، بیشتر آن‌ها بین کشورهای درحال توسعه بوده و بخش‌های عظیمی از آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا را گرفتار این زد و خورد مسلحانه کرده است. هر چند وجود این جنگ‌ها غالباً معلول عواملی چون تضاد منافع قدرت‌های جهانی، قبض و بسط قلمروهای ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک این قدرت‌ها، مرزبندی تصنعی ناشی از حضور تاریخی قدرت‌های استعماری و نیز تحرکات خارجی به‌منظور فروش گسترده تسلیحات به کشورهای در حال توسعه و سایر مطامع اقتصادی و سیاسی بوده است. هدف غالب جنگ‌های متعددی که تاکنون رخ داده، تصرف زمین و منابع بوده است و این امر حتی جنگ‌هایی را که به ظاهر منشأ ایدئولوژیک داشته‌اند، شامل می‌شود (عزتی، ۱۳۸۲، ۵۳-۵۲). اختلافات مرزی، توسعه سرزمینی، مسائل مربوط به جدایی‌طلبی، ادعاهای ارضی از جمله موارد قابل ذکر در رابطه با سرزمینی‌بودن جنگ است (کریمی‌پور، ۱۳۸۰، ۲۱).

الکساندر مورفی مواردی که در آن‌ها ادعاهای تاریخی برای تصاحب سرزمین، بخشی از انگیزه و دلیل وقوع درگیری بوده است را مورد بررسی قرار داده، متذکر می‌شود که تنها صرف گسترش فضای سرزمین در رخداد جنگ‌ها مهم نبود، بلکه دریافت و استنباط ملل درخصوص ادعاهای تاریخی نسبت به سرزمین‌ها نیز حائز اهمیت بوده است. آیا مردم یک کشور به این معتقدند که ادعای قابل توجیهی در قبال یک سرزمین داشته باشند؟ بنابراین، فاصله اهمیت می‌یابد چرا که ادعاها اغلب در قبال سرزمین‌هایی است که به سرزمین کشور نزدیک‌تر است.

چنانچه از الگوی جغرافیایی جنگ بر می‌آید، جنگ‌ها به صورت تصادفی رخ نمی‌دهند و به نظر می‌رسد که مناطق معینی در تقسیمات سرزمینی عرصه تناوب بیشتری از دیگری می‌باشند (کتلین، ۱۳۸۳، ۲۲). برخی سرزمین‌ها به دلیل ویژگی‌های خاص و برتری‌های موقعیتی مطلوب هستند. وجود منابع طبیعی می‌تواند یک سرزمین را جالب‌توجه نماید. برخی سرزمین‌ها به دلیل موقعیت استراتژیک خود حایز اهمیت‌اند و برخی دیگر برای اهداف نظامی با ارزش هستند. کنترل بعضی دیگر از سرزمین‌ها به خاطر تسریع در بازرگانی و رشد اقتصادی دارای اهمیت است (کتلین، ۱۳۸۳، ۲۲). شکل مرزها (محدب و مقعر بودن) می‌تواند باعث ایجاد جنگ شود. بنا به قولی مرزهای

محدب کشور لهستان و سوسه‌انگیزند و به همین دلیل طی دو جنگ جهانی اول و دوم تلاش دشمن بیشتر در جهت دستیابی به این مرز محدب بوده است (عزتی، ۱۳۸۰، ص ۹۰).

جنگ همچنین ارتباط مستقیمی با هویت سرزمینی و تقویت آن دارد: «بسیاری از جنگ‌های سرزمینی جهت حفاظت از ما در داخل سرزمین در مقابل آن‌هاست. جنگ تأثیر زیادی بر هویت سرزمینی داشته است. جان‌باختن در جنگ بیانگر واقعیت حس سرزمینی است و از این جهت جنگ و سمبل‌های سرزمینی به مردم توان وابستگی به سرزمین ملی به خصوص زمانی که جنبه قداست یافته است را داده است [یعنی] سرزمین سیاسی حکومت مدرن فضایی مقدس است» (Cairo, 2004, 1009). البته این حس سرزمین دوستی است که جنبه قوی و اصلی را در مردن مردان داشته است. برای مثال، برخی از مردان آلمانی که در جنگ جهانی اول مردند از حکومت‌های خویش متنفر بودند و حفظ نیروهای عمیق‌تر فکری و احساسی مربوط به سرزمین آنان را وادار به جنگ و مرگ نمود (مویر، ۱۳۷۹، ۲۲).

شاپیرو<sup>۱</sup> در رابطه با استفاده ابزاری نمودن از نقشه در جنگ توضیح می‌دهد. وی بیان می‌کند که چگونه تنفر از دشمن به وسیله فضا و کارتوگرافی جغرافیایی در بازنمایی حکومت سازمان می‌یابد (Shapiro, 1999). ایولاکست معتقد است که در بازنمایی‌های ژئوپلتیک ابعاد فضایی بسیار اهمیت دارند، زیرا این سرزمین‌ها هستند که مورد مناقشه می‌باشند. این‌گونه بازنمایی‌ها که در اطراف فضای وسیع متحدان یا دشمنان متجلی می‌شوند، این یا آن محدوده طبیعی یا پستی و بلندی را به عنوان مرز حقیقی خود مشخص می‌کنند و خود را ملزم به دست‌یافتن به آن می‌دانند. این نوع فناوری به صورت نقشه به ماورای مرزها نیز گسترش می‌یابد، جایی که رنگ‌ها حضور ملت دیگر و اثبات حضور ملت خود را برجسته می‌کند. تصاویر، ارزش‌ها و فجایع همگی در سخنان سیاسی جمع می‌شوند و از سرزمین رقبای تاریخی خود چیزی می‌سازند که می‌توان بر آن «جغرافیای‌گرایی» نام نهاد (لاکست، ۱۳۷۸، ۱۰۲-۱۰۱).

وینی چاکول بیان نمود که جغرافیای مدرن و کارتوگرافی جدید در تشکیل حکومت مدرن مشارکت داشته‌اند. برای مثال، نقشه مدرن تایلند مقدم بر شکل واقعی ملت آن است. مرزهای حکومت به کمک نقشه‌کشی غربی و مدرن توزیع و پخش می‌شوند، که البته جنگ نیز در این رابطه مورد توجه قرار می‌گیرد (Winichakul, 1994). یعنی سعی می‌شود که مرزهای دقیق کشیده شود تا زمینه ایجاد

1. Shapiro

وحدت سرزمینی فراهم شود. امروزه، وحدت سرزمینی بُعد قوی حاکمیت است. برطبق چارچوب وحدت سرزمینی، مرزهای حکومت فقط تزئینی نیستند، چرا که بدون آن‌ها پروسه ملت غیرقابل فهم است.

در سیستم بین‌الدولی جدید جنگ در مورد سرزمین به مدت زیادی همه‌گیر بود. اما تغییر اساسی در بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمد.

مورفی تحول دکترین بین‌المللی را از نقطه نظر جغرافیای سیاسی به تصویر می‌کشد. ابتدا این تصاویر از قرن ۱۷ شروع می‌شود، جایی که سرزمین و دارایی‌های شخصی مدنظر حکومت می‌باشد. در حالی که دولت باید به دارایی‌های شخصی افراد اطمینان دهد، حکومت باید در مقابل تهاجمات به حاکمیت سرزمینی جلوگیری نماید.

عقیده حقوق تاریخی سرزمین از کنگره وین در ۱۸۱۵ مرسوم شد و وارد عرصه روابط بین‌الملل گردید. به همین دلیل، دولی همانند آلمان و شوروی سابق بعدها به توجیه تجاوزات سرزمینی خویش در ارتباط با وحدت سرزمینی دوباره پرداختند.

بعد از جنگ جهانی دوم، منشور ملل متحد (ماده ۴/۲) جنگ متجاوزانه را غیرقانونی کرد، ولی جنگ‌های مدافعانه جهت دفاع از وحدت سرزمینی را مورد قبول و حمایت دانست. طی جنگ سرد، ملل متحد چند نوع جنگ را دفاع از وحدت سرزمینی اعلام نمود: آن‌هایی که در جهت انجام وحدت سرزمینی‌اند، آنهایی که در ارتباط با دفاع در مقابل تهدیدات هستند و آنهایی که در رابطه با بازسازی دوباره آن می‌باشند.

جنگ فاکلند توسط آرژانتین جهت حفظ جزایر فاکلند و مالویناس از جمله دسته اولند. گرچه ناسیونالیسم سرزمینی در آرژانتین در ایجاد جنگ نقش به‌سزایی داشت ولی (بنا بر دیدگاه انگلیسی‌ها) حقوق تاریخی نباید فراموش گردد. حقوقی که از میراث‌های استعماری مربوط به سلطنت پلاتا و براساس اصل *uti possidetis gulis* می‌باشد.

دخالت هند نیز در سری‌لانکا پس از معاهده صلح ۱۹۸۷ بین دو کشور انجام گرفت. کریشنا به شورش‌های داخلی اشاره می‌کند و این دخالت را دفاع از وحدت سرزمینی [سری‌لانکا] بیان می‌نماید. نیروهای حافظ صلح هند از حاکمیت حکومت سری‌لانکا حفاظت کردند. سرکوب شورشیان تامیل، نقش هژمونیک منطقه‌ای هند را بیان می‌نماید. از دیگر مثال‌ها، جنگ‌های کاتانگا در کنگو در سال ۱۹۶۰ و بیافرا در نیجریه در سال ۱۹۶۷ است که به وسیله حکومت‌های آن‌ها سرکوب گردید.

تنها تجزیه‌طلبی موفق مربوط به اریتره است که مشروعیت آن به دلیل به رسمیت شناختن مرزهای استعماری به وسیله حکومت اتیوپی در دوران استعمار است. از طرف دیگر، سومالی، لیبیا و سیرالئون کشورهایی هستند که درگیر جنگ داخلی‌اند.

در حالی که اقتداری برای آن‌ها باقی نمانده است، تنها نقشه‌های این کشورها باعث حفظ و نمایش وحدت سرزمینی شده است.

جنگ عراق جهت حفظ وحدت سرزمینی از طریق بازگرداندن کویت انجام گرفت در حالی که این جنگ تجاوزکارانه شناخته شد. دخالت در بوسنی و هرزگوین نیز دفاع از وحدت سرزمینی این کشور جدید در مقابل تجزیه یوگسلاوی سابق انجام شد. گرچه کمپبل بیان می‌کند که نقشه مرزبندی از قبل وجود داشته است. دخالت در کوزوو و خدشه‌دار نمودن حاکمیت یوگسلاوی بود ولی در کل وحدت سرزمینی تثبیت نشد. حمله آمریکا به افغانستان ایجاد حکومت متحد را امکان‌پذیر ساخت و سرانجام نیز عملیات آزادی عراق به منزله تأیید وحدت سرزمینی آن بود که شایعه دست‌اندازی‌های ترکیه را پایان داد (Cairo, 2004, 1009).

### دولت - ملت و سرزمین

هیچ قسمتی از سطح زمین از نظارت مورد ادعای یک واحد سیاسی و ملی خارج نیست، به طوری که حتی در قاره قطب جنوب، ادعاهای سرزمینی وجود دارد که بدان تحمیل شده است. هر کشوری در دنیا با مرزهای بین‌المللی و یا خطوطی که حاکمیت ارضی و قانونی آن را معین می‌کنند از همسایگانش، مشخص و متمایز می‌شود. مرزها حد تمامیت ارضی یک کشور را مشخص می‌کنند و محدوده کشور دیگر نیز از همان جا شروع می‌شود. هر کشوری در محدوده سرزمینی خودش قوانین جمع‌آوری مالیات‌ها، نحوه دفاع و سایر امور دولتی را به اجرا می‌گذارد. کشورها حدود مرزی خود را نه تنها شامل سطح زمین و آب‌ها، بلکه شامل زیرزمین و فضای مسلط بر آن می‌دانند (به‌فروز، ۱۳۷۲، ۱۹۹).

بحث حکومت در درجه نخست یکی از بحث‌های جغرافیای سیاسی است، چرا که این مفهوم از یک‌سو، ساختار سیاسی سازمان‌دهنده محیط جغرافیایی را واقعیت می‌بخشد و یک مبحث جغرافیایی شمرده می‌شود و از سوی دیگر، مفهومی است که نقش‌آفرینی سیاسی در محیط جغرافیایی را تمرکز ویژه‌ای می‌دهد و جنبه سیاسی دارد. حکومت، در همان حال، پدیده‌ترین موضوع در مباحث جغرافیای سیاسی شمرده می‌شود. مطالعه شکل‌گیری و اثرگذاری حکومت در محیط، مبحثی جغرافیایی است. روابط دولت‌ها با هم در حیطه مطالعات روابط بین‌الملل است. در حالی که «حکومت بُعد عمودی ساختار سیاسی، تشکیلاتی و قانونی است که بر مبنای رضایت عمومی در یک گروه انسانی مشخص شکل می‌گیرد. «سرزمین» یا «بوم» یا «بدنه فیزیکی کشور» چهره افقی یا فیزیکی ساختار سیاسی یاد شده است. به گفته دیگر، سرزمین یا کشور



جلوه‌گاه فیزیکی حکومت و حکومت، ساختار عمودی سازمان‌دهنده سرزمین است (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۷۰-۶۳).

کلیه نظریه‌های جدید در رابطه با دولت - ملت‌ها بر یک امر اتفاق نظر دارند: یک دولت باید سرزمین داشته باشد. قانون، مقررات و... باعث شناسایی حکومت و دولت نمی‌شود؛ تنها در رابطه با سرزمین است که دولت شناسایی و عامل بقایش تضمین در عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل می‌شود (Taylor, 1993, 65). عناصر استقلال نیز شامل سرزمین، جمعیت، حاکمیت و حکومت است و دولت شخصیت جغرافیایی - سیاسی‌اش را از تعامل این متغیرها در محیط وسیع‌تر نظام بین‌الملل کسب می‌کند. سرزمین با بخش‌هایی که از نظر اقتصادی یا شهری مورد مطالعه واقع می‌شود فرق می‌کند، چرا که این بخش‌ها و نواحی پراکنده و متفرقند و هیچ هم‌پوشانی وجود ندارد در حالی که سرزمین دولت - ملت‌ها تحت چتر حاکمیت وحدت دارد. حاکمیت دولت در مرزهای آن خاتمه می‌یابد که فصل مشترک بین سرزمین‌های مستقل از واحدهای همسایه را به نمایش می‌گذارد. این فصل مشترک همانند اشعه‌ای تا مرکز زمین ادامه دارد و حقوقی برای مالکیت حکومت بر مواد زیرزمینی را تعریف می‌کند (Muir, 1975, 28). بدین ترتیب، «حاکمیت» به معنی چیرگی دولت بر «ملت» و «سرزمین» است و مفهوم اجرای قوانین حکومتی برای کنترل مردم و سرزمین در محدوده جغرافیایی‌اش را می‌رساند. این جنبه از مفهوم حاکمیت با مفهوم قلمرو در فارسی نزدیکی فراوانی پیدا می‌کند. به گفته دیگر، بعد سرزمینی حاکمیت «قلمرو» گفته می‌شود که با مفهوم realm در انگلیسی برابری دارد. همچنین، آمیخته‌ای از مفاهیم «سرزمین»، «قلمرو» و «حکومت» مفهوم «کشور» را واقعیت می‌بخشد (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۱۲۰).

معمولاً همراه سخن گفتن از دولت‌ها از کشورها سخن گفته می‌شود، زیرا کشور در واقع پهنه فیزیکی یا قلمروی است که دولت با اعمال قدرت آن را به صورت عمودی سازماندهی می‌کند (میرحیدر، ۱۳۸۰، ۱۲). توسعه سرزمین موجب می‌شود که دو مفهوم فضا و خاک از لحاظ حقوقی مخلوط شوند و از لحاظ سیاسی نیز، گسترش مفهوم سرزمین می‌تواند باعث توسعه‌طلبی دولت‌ها شود (آکهورست، ۱۳۷۲، ۸۶).

### سرزمین محوری یا جهان‌محوری

در حالی که فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به‌طور روزافزونی از مناطق و مرزهای ملی فراتر می‌روند، اصل سرزمینی که پایه و اساس حکومت مدرن را تشکیل می‌دهد با چالش آشکاری روبه‌رو می‌شود. این اصل، تناظر مستقیم میان جامعه،

اقتصاد و واحد سیاسی در نوعی قلمرو ملی بسته و مرزبندی شده را مسلم فرض می‌کند. ولی جهانی‌شدن این تناظر را طوری از میان می‌برد که دیگر نمی‌توان فعالیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را هم‌مرز با مرزهای سرزمینی ملی دانست (هلد و مک‌گرو، ۱۳۸۲، ۲۵). در مورد فهم ظهور فراسرزمین سازی باید گفت که ما سرزمین‌محوری<sup>۱</sup> در حوزه جغرافیا را باید به ساختارهای اجتماعی دیگر ارتباط دهیم. در مورد حکومت‌کردن<sup>۲</sup> پایان پایان سرزمین‌محوری با سقوط دولت‌محوری<sup>۳</sup> ارتباط می‌یابد، که این سرزمین‌محوری برمبنای فرموله نمودن و اداری‌کردن مقرراتی است که اغلب منحصرأ برعهده دولت سرزمینی است. با توجه به هویت‌ها و اجتماعات، پایان سرزمین‌محوری نیز با پایان ناسیونالیسم قدیمی همراه و همزاد است. پایان سرزمین‌محوری به معنای پایان تولیدات سنتی و در کل فضای سرزمینی است (Scholte c, 2002). جهان ۱۹۵۰ شناختی از مسافران هوایی، موشک‌های بین‌قاره‌ای، ارتباطات ماهواره‌ای، پول جهانی، مراکز مالی فراساحلی یا بین‌ساحلی و شبکه‌های کامپیوتری نداشت. مقیاس تولید فرامرزی و بازارهای فرامرزی نیز انحرافی از روند جاری آن یعنی سرزمینی‌بودن جریانات بود. زمانی که جهانی‌شدن به معنای فراقلمروگرایی تعریف می‌شود، رشد جدید و مقیاس جدید از نظر تاریخی نیز بی‌سابقه می‌باشد (Scholte a 2002).

همان‌گونه که ما از سقوط دولت‌محوری و سرزمین‌محوری بحث می‌کنیم، به‌طور همزمان خود فرآیند حکومت چیزی بیش از خود دولت‌ملت است. حکومت کردن کنونی چند لایه شده است که شامل عملیات‌های جهانی، منطقه‌ای، فراحکومتی، محلی همراه و متداخل با ترتیبات ملی است.

حکومت نمودن امروزه جنبه مشاوره‌ای و هماهنگی داشته و از حالت یک‌جانبه‌گرایی حکومت سنتی فراتر رفته است. نمونه‌هایی از چندمحوری در سطوح اداری را در جلسات گروه ۸ و نیز کنفرانس‌های ملل متحد می‌توان یافت. دیگر اشکال حکومت را در موارد زیر می‌توان دید: اتحادیه اروپا (EU)، صندوق بین‌المللی پول (IMF)، مرکوسور (MERCOSUR)، بانک پرداخت‌های بین‌المللی یا بی‌ای اس (BIS)، او ای سی دی (OECD)<sup>۴</sup>، ملل متحد (UN)، مرکز تجارت جهانی (WTO) که البته جمع آن‌ها امروزه به ۲۵۰ نوع می‌رسد. باید توجه داشت که فراحکومتی به معنای بی‌حکومتی نیست؛ بلکه به این معناست که این نهادها اقتدار کاملشان از دولت‌های ملی

- 
1. Territorialism
  2. Governance
  3. Statism
  4. Organization for Economic Cooperation and Development

اخذ می‌گردد. دولت‌ها - به‌خصوص دولت‌های قوی‌تر- به تأثیرگذاری و نفوذ قابل‌توجهی بر ترتیبات حکومت نمودن جهانی و منطقه‌ای ادامه می‌دهند. ساز و کار فراحکومتی جهانی‌شدن رو به تزاید مدل وستفالیایی سیاست‌ها را نقض و باطل کرده است. پایان این حاکمیت به معنای پایان دولت و حکومت نیست. بلکه برخلاف آن، بسیاری دولت‌ها (به‌خصوص کشورهای OECD) در سال‌های اخیر قدرت بیشتری کسب کرده، ابزارهای سیاسی جدید و رقابت‌های وسیع‌تری را به دست آورده‌اند (Scholte a 2002).

به هر حال، به نظر برخی دولت - ملت به‌مثابه یک بازیگر توان خود را در سازماندهی زندگی اجتماعی از دست داده است. گیه‌نو اعتقاد دارد که پایان دولت - ملت آشکار است (Guehenno, 1995). شاپیرو معتقد است که دوره پایان حاکمیت را می‌بیند. اما برخی نیز زمان جهانی‌شدن را دوره تداوم و حتی تقویت فرایندهای دولت - ملت‌سازی می‌دانند (Glick-Schiller, 1995, 59) و نیز طرفداران فراملی‌شدن معتقد به بازسازی دولت - ملت هستند؛ یعنی افراد و مردمان ملی باقی مانده، در حالی که از ارزش‌های جهانی و شیوه زندگی جهانی نیز سهم می‌برند (Marden, 1997, p. 37).

طرفداران فراملی‌شدن معتقد به پایان الگوهای سنتی ژئوپلیتیک هستند و هیچ جایگاه و نقشی را برای بازیگران ژئوپلیتیک سنتی همانند دولت‌ها و ملت‌ها در عصر جهانی‌شدن لحاظ نمی‌کنند. ابراین لغت مرگ را برای جغرافیا به کار می‌برد. وی معتقد است در جهانی‌شدن اقتصاد و تعاملات تجاری در فضای دیجیتالی جایگاهی برای جغرافیا (و سرزمین) وجود ندارد (Ó Tuathail, 1999). کسانی دیگر نیز مرگ ژئوپلیتیک را پیش‌بینی کرده‌اند. پل ویرلیو اعتقاد دارد که گرنوپلیتیک<sup>۱</sup> جای ژئوپلیتیک را گرفته است. وی بیان می‌کند به جای سرزمین ما هم‌اکنون با زمان تعامل می‌کنیم. سرزمین جای خود را به زمان داده است و حکومت بر سرزمین به حکومت بر زمان تغییر شکل داده است (Ó Tuathail b, 1996). فوکویاما پایان تاریخ را می‌دید و پیروزی لیبرال دموکراسی را پیش‌بینی می‌کرد که بعدها خلاف آن را اظهار داشت. پیروزی که تفاوت‌های مکانی - فضایی را از بین می‌برد؛ یعنی همان مرگ جغرافیا (اتوتایل، دالبی و روتلج، ۱۳۸۰، ۲۶۵). اساساً در «ژئوپلیتیک فوکویاما مکان‌ها در سراسر جهان از نظر ویژگی‌های جغرافیایی خود موردنظر قرار نمی‌گیرند بلکه از جهت طبقه‌بندی‌های انتزاعی و فراگیر فلسفه غربی دیده می‌شوند. بنابراین براساس تز پایان تاریخ فوکویاما، جغرافیا در گفتمان ژئوپلیتیک حضور ندارد» (میرحیدر، ۱۳۷۷، ۱۸). تز ساموئل هانتینگتون نیز گرچه از گفتمان ژئوپلیتیک سنتی پیروی می‌کند ولی تفاوتی اساسی با آن دارد. هانتینگتون به

جای کشمکش‌های مرزی، کشمکش‌های تمدنی را مطرح می‌کند که این بلوک‌های تمدنی متخاصم از مرزهای سیاسی فراتر می‌روند (پیشین، ۲۱). برخی دیگر نیز از بحران‌های اکولوژیک و محیطی در حال ظهور بحث می‌کنند [که اهمیت سرزمین و مرز را کاهش می‌دهد]. برای آنان گذر واقعی از ژئوپلیتیک به سمت اکوپلیتیک است (پیشین، ص. ۲۲). انفجار جهانی جمعیت، فرسایش خاک‌های کشاورزی، لایه اوزون و گونه‌های حیات گیاهی و جانوری سیاره ما را با تهدید روبه‌رو کرده است. برخورد با این آسیب‌های محیطی ابداعات محیطی استراتژیک [جهانی] است نه راه‌حل‌های نظامی استراتژیک [مبتنی بر سرزمین] (Ó Tuathail b, 1996). مسئله‌ای که نیازمند ایجاد حسی همانند کره زمین به مثابه خانه ما نه تقویت حس قلمروسازی می‌باشد. ریچارد فالک با ترکیب کلیه عناصر استدلال می‌کند که جهان به سرعت در حال حرکت از ژئوپلیتیک به سوی یک واقعیت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی واحد و ادغام‌شده می‌باشد. مجموعه‌ای که به نام حکومت زمین یا ژئوگورنانس<sup>۱</sup> تعریف می‌شود. ظرفیت دولت سرزمینی به مثابه یک بازیگر در مدیریت تاریخ بشری اساساً فرسایش یافته است. در حقیقت، در بسیاری موارد، دولت شکست خورده است. معمای سیاست جهانی دیگر به ژئوپلیتیک ارتباط ندارد، بلکه منازعه‌ای ناخوشایند و واقعی به سوی ساختارهای حکومتی قابل اجرا و عملی از سیاست‌های جهانی در جریان است. چیزی که اهمیت قلمروی سرزمینی را از بین می‌برد (Ibid).

### آیا پایان سرزمین محوری به معنای حذف دولت - ملت هاست؟

اگر دولت‌ها می‌خواستند، می‌توانستند دوباره جهانی شدن را دگرگون سازند. دولت‌ها مرزهای خود را در پنجاه سال گذشته بر روی تجارت بین‌المللی گشوده‌اند، آن‌ها می‌توانند مرزها را دوباره ببندند. اینترنت نمی‌تواند اختراع نشود، اما دسترسی به پایگاه‌های «وب» خارجی می‌تواند محدود شود - فقط کافی است از حکومت چنین بخواهید، با همه صحبت‌ها درباره اجتناب‌ناپذیری فناوری جهانی شدن، کره شمالی به‌خوبی خود را از بقیه جهان جدا کرده است (لگرین، ۱۳۸۲، ۲۱).

این واقعیت نیز همچنان به قوت خود باقی است که جهان ما از تعدادی دولت - ملت مستقل تشکیل شده است. گرچه دولت - ملت از نظر تاریخی پدیده‌ای نسبتاً جدید است، امروزه به عنوان برترین واحد سرزمینی، اداری و سیاسی می‌تواند معرف «اجتماع نیک» باشد. ملت‌ها همچنان با قوت و غیرت از حاکمیت ملی و یک‌پارچگی ارضی

دولت‌مملت‌ها دفاع می‌کنند، به‌ویژه ملت‌های جهان سوم که خاطره مبارزات استقلال‌طلبانه هنوز در خاطره جمعی‌شان زنده است. جنگ و آمادگی دائم برای جنگ، چندپارگی سیاسی، تنوع فرهنگی و شکاف عظیم بین پیشرفته‌ترین و فقیرترین دولت‌ها همچنان اساسی‌ترین ویژگی‌های نظام جهانی معاصر، به‌شمار می‌آیند. بدین‌سان، اگرچه از موضع مسلط غرب برخوردار و وسوسه شویم که جهان را همچون الگوهایی از پیوندهای متقابل در نظر بگیریم که پیوسته پیچیده‌تر می‌شوند، واقعیت این است که این طرز نگاه، دست بالا، فقط بخشی از واقعیت‌های جهان و در واقع بخشی سطحی و ظاهری آن را باز می‌نماید. از این گذشته، هیچ گواه قاطعی بر تأیید این دعوی رایج نداریم که فرآیندهای جهانی‌شدن، «بحران دولت - ملت سرزمین‌محور» را شتاب بخشیده‌اند. برعکس، برتری دولت - ملت به منزله واحد سیاسی سیاست جهانی، خود فرآورده نیروهای جهانی‌ساز است (مک‌گرو، ۱۳۸۳، ۲۶۴).

دولت - ملت‌ها در شرایط تسریع جهانی‌شدن معاصر، از بسیاری جنبه‌ها کاملاً برگشت‌پذیر هستند. برای مثال، گسترش فوق قلمروگرایی از قرار معلوم هیچ کاری برای کاهش پشتیبانی دولت بن - برلین برای وحدت مجدد آلمان پس از ۱۹۸۹ انجام نداده است. به همین ترتیب، بیشتر حکومت‌های اروپای شرقی و آسیای میانه پس از دوران کمونیستی (مثل کرواسی، قزاقستان، اسلواکی و...) با اشتیاق فراوان درصدد تقویت جامعه ملی که با حاکمیت قلمروی آنان همخوانی دارد برآمده‌اند. در کشورهای جنوب نیز جهانی‌شدن در مقیاس وسیع دولت‌هایی را که به تازگی از دست استعمار رها شده‌اند، به پیگیری راهکارهایی برای بازسازی ملی وادار کرده است که البته موفقیت‌های متفاوتی به دست آورده‌اند. به علاوه، دولت - ملت‌ها، چه قدیمی و چه جدید، در مواجهه با جهانی‌شدن، اغلب به‌طور فعال بر حفظ فرهنگ خود تأکید کرده‌اند. دولت‌های فرانسه، ایسلند، فیلیپین و روسیه برای خنثی کردن پیشروی زبان انگلیسی دست به اقداماتی زده‌اند. دولت تاجر در انگلستان اقدام به اصلاح برنامه‌های درسی ملی کرد که هدف اختصاصی آن تأکید بیشتر بر تاریخ انگلستان است. اقداماتی نیز که در دهه‌های اخیر برای تشکیل اتحادیه اروپا انجام شده، اغلب احساسات ملی - دولتی را احیا کرده است. برای مثال، در دانمارک رأی‌دهندگان از ترس به خطر افتادن هویت ملی خود در آغاز، به‌رغم توصیه‌های دولت و احزاب مخالف، اتحادیه‌های تجاری و تقریباً همه رسانه‌های چاپی و الکترونیکی برای رأی «آری» به پیمان ماستریخت، به آن رأی منفی دادند (شولت، ۱۳۸۲، ۲۰ تا ۶۷).

برخی از دولت‌ها در عمل اقداماتی برای کاهش تأثیرات جهانی و حفاظت از جوامع ملی خود به عمل آورده‌اند. برای مثال، مقامات دولتی چین، مالزی،

عربستان سعودی و کشورهای دیگر پخش برنامه‌های ماهواره‌ای «خارجی» در کشور خود را غیرقانونی اعلام کرده‌اند، سایر دولت‌ها نیز با امید جلوگیری از «تهاجم»، ضوابط گوناگونی را وضع کرده‌اند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ دولت‌های جنوب اقداماتی برای نظم نوین اطلاعات و ارتباطات جهانی انجام دادند که یکی از هدف‌های آن افزایش کنترل ملی بر ارتباطات جمعی و القای مشخصه‌های ملی بیشتر از طریق مطالب ارسالی بوده است. در هانوی دولت در سال ۱۹۹۵ به منظور تقویت تبلیغات با ماهیت «ویتنامی» قوانینی را به تصویب رسانده است. سال بعد پلیس به منظور «حفاظت در برابر مطالب فرهنگی مسموم‌کننده» اقدام به برچیدن تابلوهای آگهی شهری کالاهای «خارجی» کرده است (شولت، ۱۳۸۲، ۲۰ تا ۶۷). در همین حال، رسانه‌های گروهی دولتی و تحت نظارت دولت اغلب از طریق خبرها و برنامه‌های تفریحی خود هشجاری ملی را تقویت کرده‌اند. شبکه «رد گلوبو» در برزیل و گروه «تلویزا» در مکزیک، از طریق تلویزیون به تقویت هویت ملی در دو کشور یاد شده بسیار کمک کرده‌اند. دولت‌های هندوستان و اندونزی نیز با همین هدف به پخش برنامه‌های ماهواره‌ای اقدام کرده‌اند. علاوه براین، دولت‌ها اغلب در نمایشگاه‌های جهانی از غرفه‌های ملی و تیم‌های ملی در رقابت‌های ورزشی حمایت مالی می‌کنند. کنگره ملی آفریقا و سازمان آزادی‌بخش فلسطین از مؤسسات دولت جهانی جهت تحقق هدف‌های خود به‌منظور رسمیت‌بخشیدن به طرح‌های ملی خود استفاده می‌کنند (شولت، ۱۳۸۲، ۶۷ تا ۶۷).

در طول دهه ۱۹۹۰، مفسرین دریافتند که دولت، بسیار بیشتر از آنچه که در دهه‌های قبلی این قرن تصور می‌شد، در معرض تغییر و آسیب‌پذیر است. میزان نشاط باقی‌مانده در دولت ملی، در خلال ماه ژوئیه ۱۹۹۴ آشکار گشت. در آن سال، زندگی خانوادگی و امور روزمره مردم سراسر جهان به علت علاقه به بازی تیم‌های ملی‌شان در جام جهانی فوتبال دگرگون شده بود. هر فردی که به قدرت نیروهای عاطفی تحکیم‌کننده دولت ملی شک داشت، می‌بایست تنها به بررسی حالات چهره‌های تماشاگران هر تیم که به سرعت از اندوه به سرور و برعکس تغییر حالت می‌دادند، می‌پرداخت. به گفته بیتهم:

هر روز از ما دعوت می‌شود تا دستاوردهای ملت خودمان را در ورزش، صنعت و یا امور دیگر بسیار درخور توجه و ستایش بدانیم و زندگی هموطنان خود را با ارزش‌تر از بقیه انسان‌ها به حساب آوریم. تقویت مداوم چنین تصوراتی است که مبنای آن ادعای مکرر را که دولت ملی هنوز هم سرشار از شور و نشاط است، تشکیل می‌دهد. اگر دولت بتواند توزیع مجدد و هماهنگ اختیاراتش را به انجام برساند، می‌تواند انتظار و استحقاق زنده‌ماندن را داشته باشد، زیرا برخی نقش‌های ارزشمند برای

دولت باقی می‌ماند. ضروری است تا دولت در مناقشات میان اجزای اجتماعی و ناحیه‌ای خود همچون یک داور رفتار کند؛ یعنی با مهار افراط‌کاری‌های سرمایه‌داری، از عناصر آسیب‌پذیر جامعه حمایت کند و به توسعه سرزمین خود هماهنگی بخشد تا بدین ترتیب پیش از نوع جدیدی از قبیله‌گرایی که قدرتمندتر از ملی‌گرایی است، به وجود آید. دولت ملی که به خوبی مستقر شده احتمالاً بتواند با روان آدمی رابطه‌ای برقرار کند که قوی‌تر از حس همسانی با سازمان‌های فوق ملی، تجاری یا دولت شهر است (مویر، ۱۳۷۹، ۱۹۳). حتی در مجموعه کامل مسائل جهانی، از ریشه‌کنی فقر گرفته تا مداخله‌های انسان‌گرایانه و افزایش دمای زمین، حق وتوی رسمی و غیررسمی حکومت‌های سلطه‌جو محدودیت‌های مؤثری را برای اقدام جهانی هماهنگ یا مشترک ایجاد می‌کند. حکومت بین‌المللی از جنبه‌های مهمی مشابه امپریالیسم قدیمی است، زیرا تجلی سازوکار سیاسی مشخصی است که تثبیت‌کننده نظام برتری جهانی قوی بر ضعیف است (هلد، ۱۳۸۲، ۸۳).

این تقاضا که روابط بین‌الملل موضوع مطالعه خود را «نسبتاً منقطع» از مکان در نظر می‌گیرد، آشکارا شکلی خارق‌العاده و احتمالاً حل‌نشدنی برای این رشته ایجاد می‌کند. این تقاضا در حقیقت موجب تضعیف نظریه روابط بین‌الملل مطابق با درکی که در حال حاضر از آن داریم، می‌شود، زیرا حتی در این صورت که نظریه روابط بین‌الملل را به طور کلی مبتنی بر دولت محوری در نظر نگیریم، بازهم چندان متمایل به افراط در فراروی مطابق با مفاهیم کثرت‌گرایی و فراملی‌گرایی نیست و به عبارت دیگر نظریه روابط بین‌الملل همچنان مبتنی بر سرزمین باقی می‌ماند. علاوه بر این، از آنجا که تعاریف شناخته‌شده از فراملی‌گرایی، آن را به مثابه فعالیت «در طول مرزها» توصیف می‌کنند که از طریق مؤسسات غیردولتی صورت می‌گیرد، در این صورت آشکار است که زبان روابط بین‌الملل در مورد فراملی‌گرایی، بسیار قاصر از تصور شولت در مورد فراروی از مرزهاست (کلارک، ۱۳۸۲). دولت سرزمینی از بین نخواهد رفت. درحقیقت، این تقسیم کار جدید وجود دولت را ضروری می‌سازد. دولت‌ها، به دلیل سرزمینی بودن قادر به بحث در مورد جمعیت‌شان و توانایی ایجاد تعهدات بین‌الملل هستند. همچنان که آن‌ها مشروعیت برای گونه‌های فراملی را نیز فراهم می‌کنند، اما این نوع نیز از میل مردم ریشه می‌گیرد (Hirst, 2001).

همچنین، دولت‌های سرزمینی منبع اصلی جوابگویی و دموکراسی در این نظام پیچیده باقی می‌مانند. نظام نمایندگی‌شان موضوعی برای فشارهای سیاسی داخلی باقی می‌ماند. اشکال جهانی حکومت دموکراتیک غیرممکن است که توسعه یابد زیرا ما در جهانی عمل می‌کنیم که به وسیله ناسیونالیسم شکل می‌یابد. شهروندان هنوز دولت -

ملت را معرفی می‌کنند. آن‌ها توده‌های عظیم هستند که هرگونه مشروعیت ابتدایی را طلب می‌کنند. اما دموکراسی فراملی غیرممکن است. دموکراسی معنای ضمنی تجانس را با خود به همراه دارد؛ جهان از نظر اقتصادی بسیار نابرابر است و از نظر فرهنگی نیز گوناگون است، برای یک ثروتمند که تصمیم فقیر را بپذیرد، یا برای یک فرهنگ شکل گرفته که فراملی شدن هنجاری دیگر را بپذیرد، غیرممکن است. از این رو عدم تمایل کشورهای گروه ۸ در اجازه ورود به ملت‌های در حال توسعه به نهادهای حکومت فراملی بی دلیل نیست. مقاومت وسیع فرهنگ‌های اصلی در مقابل هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی که به وسیله سبدهای هدیه شده از طرف ایالات متحده تقدیم جهان می‌گردد آشکار است. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که آشکارا از عناصر متناقض شکل یافته است: حاکمیت سرزمینی و لیبرالیسم تجاری، ناسیونالیسم و جابگویی بین‌المللی، نهادهای فراملی و اعتبار مداوم دولت ملت‌ها. دولت‌های سرزمینی عنصر اصلی تقسیم بین‌المللی کار در حکومت نمودن باقی می‌مانند (Hirst, 2001).

نظام بازار جهانی، تشکیلات فراملی و شبکه‌های فراملی که دولت را به لحاظ اقتدار محلی تضعیف می‌کند دیگر توان مقابله با تهدیدات اجتماعی و سیاسی چندجانبه را ندارد؛ چرا که وسیله‌ای برای مبارزه نخواهد داشت. تروریسم بین‌الملل، قاچاق و دزدی تجاری، مافیا و استراتژی واکنش ملی از بازمانده‌های محلی نظام جهانی‌اند. سقوط نظام بین‌الملل نه به دلیل جنگ‌های بین‌الدولی مثل ۱۹۱۴ خواهد بود، بلکه عدم وجود حکومت، وجود تروریست‌ها، بحران اقتصاد ملی، بحران در بازارهای مالی و سیاسی شدن مجدد دولت ملی می‌باشد (Hirst, 2002). جهانی شدن تاکنون مرگ کشورها را به دنبال نداشته است. برعکس، به استثنای چند نمونه محدود از فروپاشی (مانند سومالی و افغانستان)، حکومت‌ها در سال‌های اخیر بسیار قدرت گرفته‌اند. حتی اغتشاش ناشی از فروپاشی حکومت کمونیستی، تنها تغییرات معدودی را در مرزهای کشوری پدید آورد. حکومت‌ها به مثابه یک ساختار حکمرانی در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق بدون تغییر باقی مانده‌اند (شولت، ۱۳۸۳، ۶۹). امروزه تعداد کشورها به بیش از ۲۰۰ رسیده است. «نظام دولت ملی نوین در پایان قرن بیستم به نقطه اوج خود رسید و به وسیله گسترش شکل‌های جدید و چندجانبه هماهنگی و همکاری بین‌المللی، در سازمان‌هایی مثل سازمان ملل متحد و سازوکارهای نظارتی بین‌المللی جدید، مثل رژیم جهانی حقوق بشر، تقویت و حمایت شد» (هلد و مک گرو، ۱۳۸۲، ۱۴).

به علاوه، در حال حاضر نشانه‌های اندکی وجود دارد که جهانی شدن به تشکیل دولت متمرکز جهانی منجر شود، وضعیتی که جهان‌گرایان لیبرال از مدت‌ها پیش آن را پیش‌بینی و از آن طرفداری کرده‌اند و یا اینکه جهانی شدن سبب ایجاد دولتی مبتنی بر



هرج و مرج از طریق جوامع محلی شود، آن‌گونه که برخی از طرفداران افراطی محیط‌زیست آن را رواج داده‌اند. جهان‌گرایان مرگ دولت‌های سرزمینی را پیش‌بینی می‌کنند و به مخاطرات چنین تحولی توجه ندارند. جهانی‌شدن دولت را در خود حل نکرده، اما آن را بی‌تأثیر نگذاشته است (شولت، ۸۳، ۶۹). برای تشریح موضوع، مورد چین را بررسی می‌کنیم:

گفته کینجی اومایی و استدلال وی در مورد این که دولت در روابط بین‌الملل بی‌معنی است و دولت مرده است، غیرقابل قبول است. بی‌معنا خواهد بود که روابط بین‌الملل چین را بدون شناسایی اهمیت روابط رسمی دیپلماتیک و دولت به دولت تحلیل نماییم. همچنین تکذیب اهمیت دولت به مثابه بازیگر اصلی در قضیه چین و روابط بین‌الملل نیز غیرقابل قبول است (Breslin, 2002). لازم است در مورد قدرت دولت‌ها در کنترل قلمروشان در دوره رسانه‌ها دوباره اندیشه کنیم. مثلاً مورد «تین آن من» نشان داد که به‌رغم پوشش‌های رسانه‌ای بالاخره دولت چین در مقابل دیدگان همگان شورش دانشجویان را سرکوب کرد (کرنگ، ۱۳۸۳، ۱۳۳).

اگر جهانی‌شدن به معنای فرایند ایجاد معاوضات فرامرزی و تشکیلات فراسرزمینی به هزینه دولت - ملت‌ها است، پس این فرایند بسیار مشکل‌دار [یا تناقض‌آمیز] است. اگر حکومت، شامل قوی‌ترین آن‌ها، توانایی بازیگری سیاسی فراتر از مرزهایش را ندارد و به‌وسیله شرکت‌ها، NGOها، دولت‌های منطقه‌ای، شبکه‌ها، تشکیلات بین‌المللی و غیره کنار زده شده است. پس ما یک عقب‌گرد و ضد جهانی‌شدن شدیدی را مشاهده می‌کنیم؛ چراکه افکار ملی کاهش سود دولت داخلی را مشاهده می‌کند و فشار بین‌المللی زیاد می‌گردد. اگر اکثریت حکومت‌ها دیگر بازیگران بانفوذ نیستند، ولی گروه ۸ هنوز در عرصه رهبری اقتصادی سلطه دارند و ایالات متحده به‌تنهایی سلطه نظامی دارد و سلطه غرب و ایالات متحده رنجش، مقاومت و چالش ملی و فراملی را در جهان مورد منازعه و نابرابر در پی خواهد داشت. این موارد نمایشگر آن است که محدودیت‌های ذاتی برای جهانی‌شدن وجود دارد که به مثابه فرایندی است که سقوط اقتصاد ملی و قدرت حکومت را در پی دارد.

جهانی‌شدن و حساسیت نسبت به اصل قلمرو سرزمینی - که فرایندهایی متقابل و مکمل هم هستند - همراه هم شده است. این درحالی است که بین تصور جهانی‌شدن و تأکید بر اصل قلمرو سرزمینی تناقض ضمنی وجود دارد که مورد توجه قرار نگرفته است. قلمرو سرزمینی همچنان به صورت یک نظارت‌کننده بر روی جهانی‌شدن باقی می‌ماند، زیرا از لحاظ سیاسی، قلمرو سرزمینی جایی است که منافع در قالب آن معنا می‌یابد. این بدین معنا نیست که بگوییم، سیاست تضمین‌کننده «راه

ملی» برای جهانی شدن است، بلکه صرفاً به این معناست که جهانی شدن در حقیقت از آزادی عمل فارغ‌البال برخوردار نیست و با این حال، نظرات متعددی نیز بر علیه این گفته‌ها وجود دارد (کلارک، ۱۳۸۲، ۳۵۴-۳۵۳).

منافع وابسته به قلمرو هنوز هم دولت انگلستان را وادار به جنگ با آرژانتین بر سر جزایر فالکلند و مالویناس می‌کند. نیم قرن از جهانی شدن در مقیاس وسیع می‌گذرد و هنوز جنگ در شبه جزیره کره پایان نیافته است، در حالی که علاقه به وحدت مجدد دو کره تحت ملت - دولتی واحد پافشاری می‌شود، کره جنوبی در روابط فراج جهانی عمیقاً شرکت دارد. در همین حال، احیای گسترده احساسات قومی و عقاید مذهبی به بروز جنگ‌ها در کشورهای غیرشمالی، مثل افغانستان، آنگولا، اندونزی، روسیه، سریلانکا، سودان، یوگسلاوی سابق منجر شده است (شولت، ۱۳۸۲، ص. ۲۵۹).

با این وجود توجه جهانی به‌طور نابه‌جا همچنان بر کشمکش‌های نظامی و سیاسی بر سر قلمروهای سرزمینی استوار مانده است. در بوسنی محاصره شده، در جنگ، رهبران صرب در تلاش برای ایجاد یک استان مستقل و تابع بلغراد بودند، چند سال صدام با هدف در تنگنا قرار دادن بازار جهانی نفت، به تهاجمی علیه کویت مبادرت ورزید و نفت به عنوان یک فرآورده سرزمینی، تجسم عالی جاه‌طلبی‌های وی بود. در کشمیر، هند و پاکستان بر سر تسلط بر مردم با یکدیگر رو در رو هستند که هیچ‌یک قادر به کنترل کامل آن‌ها نخواهند بود. برخوردهای مشابهی را می‌توان در رواندا، بروندي و لیبریا مورد اشاره قرار داد. این نمونه‌های ناظر بر گذشته هستند، اما کشورهای کمتر توسعه‌یافته چون به تولید فرآورده‌های حاصل از زمین ادامه می‌دهند، ناچار همچنان به سرزمین و قلمرو تعلق خاطر دارند (سجادپور، ۱۳۸۱، ۱۲۴).

برخی افراد همانند پل ارلیچ<sup>۱</sup> نویسنده کتاب «بمب جمعیتی» بر این باورند که سرزمین بار دیگر اهمیت خواهد یافت. استدلال آن‌ها این است که منابع نفت به انتها خواهد رسید؛ از زمین‌های حاصلخیز کاسته می‌شود؛ منابع آب خواهد خشکید؛ شمار جمعیت به نسبت به تأمین منابع طبیعی و مواد غذایی افزایش خواهد داشت. این فرایندها جهان را به وضعیت سده‌های هجدهم و نوزدهم باز خواهد گرداند و برخورد بر سر قلمرو بار دیگر منشأ بروز ستیزها خواهد شد (سجادپور، ۱۳۸۱، ۱۳۹).

1. Paul Ehrlich

## نتیجه‌گیری

موارد ذکر شده یعنی سرزمین‌زدایی تنها یک روی سکه بود و بیانگر پیچیدگی، ابهام و ناشناختگی در فضا‌سازی توسط جهانی‌شدن است. روی دیگر سکه حاکی از بازسازی و ساختمان‌سازی جدید جغرافیای عصر جهانی است. گرچه آگاهی‌ها، اطلاعات و ارتباطات جهانی شده، ولی مکان‌سازی‌ها، ناحیه‌سازی‌ها و سرزمین‌سازی‌ها نیز تغییر یافته است. اگرچه در زمانی شناخت جغرافیایی محدود، محلی و ملی بود ولی امروزه جهان‌شناختی جغرافیایی به کمک رسانه‌های ارتباطی به وجود می‌آید. مرزبندی‌های جدید و کنترل‌های جدید از سرزمین بیانگر تغییری دوباره در عصر جهانی و البته براساس همان اصول اساسی جغرافیا است. یعنی درست است که عصر سرزمین‌سازی و ستفالیایی تحول یافته ولی سرزمینی نورسیده از جهانی‌شدن موجودیت یافته است. دولت‌های حکومت‌کننده بر مناطق اقتصادی - جغرافیایی جدید همانند اتحادیه اروپا و نفتا در حال پاسبانی و حفاظت از سرزمینی بزرگ‌تر به نام اروپا یا آمریکای شمالی هستند. امروزه ورود به اتحادیه اروپا به حدی مشکل است که عبور از مرزهای ملی کشورهای به شدت استبدادی و نظامی شده است. گرچه سازوکارهای غیرسرزمینی (به معنای قدیمی آن) در حال تأمین منافع تازه‌اند ولی نوعی سنگربندی جدید سرزمینی یعنی هویت ناحیه‌ای به وجود آمده است. سازوکارهای سرزمینی در جهان پیشرفته از گذشته خویش جدا شده و نوعی شکل‌بندی جدید جغرافیایی در شمال را نوید می‌دهد. در حالی که در جنوب هنوز همان مدل‌های سرزمینی پابرجا مانده‌اند و نوعی از نابرابری فضایی در اهمیت و مفهوم سرزمین وجود دارد. از طرف دیگر، کشورهای مربوطه از تکنولوژی استفاده کرده و سرزمین و مرز خود را بیشتر کنترل می‌کنند. نصب دوربین‌های مرزی، استفاده از امکانات جدید در مرزها و... دلیلی از وجود مدل‌بندی سرزمینی بین دول عصر وستفالیایی در فضای کنونی مجموعه کشورهای جنوب است و نیز آن که هنوز حس تعلق به مکان، مردن برای وطن و نقش و اهمیت سرزمین در زندگی سیاسی - اجتماعی مردم وجود دارد.

اعمال سرزمینی ایالات متحده نیز بیانگر سرزمینی‌شدن سیاست خارجی آن است. عدم شرکت در کنفرانس‌های زیست محیطی دلیلی بر وجود منافع ملی و قدرت تأمین آن در عصر جهانی‌شدن توسط ایالات متحده است. تقابل با قدرت‌های دیگر فرمانطقه‌ای جهت حفظ منطقه نفوذ در همان قاره، دیدگاه‌های انزوای جغرافیایی، کنترل‌های شدید مرزی از جمله این سرزمینی‌شدن است. استراتژی دولت یاغی ایالات متحده نیز دلیلی دیگر بر سرزمینی‌شدن سیاست‌هاست. مبارزه با کشورهای مستقل به نوعی دخالت سرزمینی و از جهتی تعامل سرزمینی می‌باشد. تعاملات خشن با

کشورهایی همانند کوبا و کره شمالی وجود روابط دو نظام سیاسی - اقتصادی (کمونیسم و کاپیتالیسم) در دو سرزمین جداگانه را بیان می‌کند.

وجود مقیاس در جهانی شدن به معنای اهمیت جایگاه سرزمین در مباحث سیاسی است. در عصر پسامدرنیسم هویت‌های مبتنی بر سرزمین صاحب فرصت‌های ایجاد شده توسط جهانی شدن گردیده‌اند که می‌توانند وجود خود را با بلندترین فریادها به گوش جهانیان برسانند. این فرایند و یا اتفاق حکایت از محلی شدن در کنار جهانی شدن دارد. یعنی سرزمین از یک سو در اثر جهانی شدن زیر سؤال رفته و از سوی دیگر جنبش‌های جدایی طلبانه خرده فرهنگ‌ها و هویت‌های ملی و محلی در صدد تولید سرزمین‌های جدید همانند مونته‌نگرو و کوزوو هستند. عده‌ای در آرزوی دستیابی به سرزمین خود هستند و کشور جدید را خواهند ساخت. این پروسه به‌زعم برخی قلمروسازی محتمل الوقوع یا تکنوپلتیک یا بافتی فرهنگی نامیده می‌شود.

در مجموع، اگرچه سرزمین مسئله‌ای پایدار نیست و وضعیت و موقعیت آن جای سؤال دارد ولی ابهامات در این رابطه فراوان است. این مقاله بر آن تأکید دارد که بیان نماید سرزمین در آینده نه تنها بار مفهومی - ارزشی خود را از دست نداده بلکه به شیوه‌های جدید تحت هر نام و عنوانی (قبیله‌گرایی نوین، سرزمین‌سازی و...) بازساخت می‌شود.

## منابع

۱. آکهورست، مایکل (۱۳۷۲)، کلیت نوین حقوق بین‌الملل، ترجمه: سهراب داراب‌پور، تهران: انتشارات جهان معاصر.
۲. اتوتایل، ژناروید، سیمون دالبی و پاول روتلج (۱۳۸۰)، اندیشه‌های ژئوپلتیک در قرن بیستم، ترجمه: محمدرضا حافظ نیا و هاشم نصیری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۳. اسمیت، آنتونی، دی (۱۳۸۳)، ناسیونالیسم، نظریه، ایدئولوژی، منصور انصاری، تهران: مؤسسه مطالعات ملی.
۴. اسمیت، انتنیو و جالوبلیس (۱۳۸۳)، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر ایران.
۵. به‌فروز، فاطمه (۱۳۷۲)، زمینه‌های غالب در جغرافیای انسانی، دانشگاه تهران.
۶. تکمیل همایون، ناصر (۱۳۸۰)، مرزهای ایران در دوران معاصر، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
۷. ریوبر، کلود (۱۳۸۲)، انسان‌شناسی سیاسی، مترجم: ناصر فکوهی، تهران: نشر نی.
۸. سجاد پور، سیدمحمدکاظم (۱۳۸۱)، جهانی شدن: برداشت‌ها و پیامدها (مجموعه مقالات)، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۹. شولت، جان [یان] آرت (۱۳۸۳)، در منبع: بلیس و اسمیت، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر ایران.
۱۰. شولت، جان آرت (۱۳۸۲)، نگاه موشکافانه بر پدیده جهانی شدن، مترجم: مسعود کرباسیان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۱. عاملی، محمدرضا، ناسیونالیسم چون یک علم، نشر پرچم.
۱۲. عزتی، عزت‌الله (۱۳۸۰)، ژئوپلیتیک در قرن بیست و یکم، تهران: سمت.
۱۳. عزتی، عزت‌الله (۱۳۸۲)، ژئواستراتژی، تهران: سمت.
۱۴. کاکلر، ریچارد ال (۱۳۸۰)، استراتژی نظامی وضعیت نیروی آمریکا در قرن بیست و یکم، مترجم احمد رضا تقاء، تهران: دوره عالی جنگ.
۱۵. کتلین، براون و فرد شلی (۱۳۸۳)، ژئوپلیتیک فراگیر، مترجم: علیرضا فرشچی، تهران: دوره عالی جنگ.
۱۶. کلارک، یان (۱۳۸۲)، جهانی‌شدن و نظریه روابط بین‌الملل، مترجم: فرامرز تقی‌لو، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۷. کلارک، یان (۱۳۸۳)، جهانی‌شدن و نظم پس از جنگ سرد، در منبع: بلیس و اسمیت، جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر ایران.
۱۸. لاکست، ایو (۱۳۷۸)، عوامل و اندیشه‌ها در ژئوپلیتیک، تهران: نشر آمن.
۱۹. لگرین، فیلیپ (۱۳۸۲)، جهان باز: واقعیت جهانی شدن، تهران: اطلاعات.
۲۰. مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۰)، امنیت و مسائل سرزمینی در خلیج فارس: جغرافیای سیاسی دریایی، تهران: وزارت امور خارجه.
۲۱. مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۱)، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، تهران: انتشارات سمت.
۲۲. مویر، ریچارد (۱۳۷۹)، دیدگاه‌های نو در جغرافیای سیاسی، ترجمه: دره میرحیدر، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
۲۳. میرحیدر، دره (۱۳۷۷)، ژئوپلیتیک ارایه تعریفی جدید، فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، شماره پیاپی ۵۱.
۲۴. میرحیدر، دره (۱۳۸۰)، مبانی جغرافیای سیاسی، تهران: سمت.
۲۵. هاگت، پیتر (۱۳۷۶)، جغرافیا: ترکیبی نو، جلد دوم، مترجم: شاپور گودرزی‌نژاد، تهران: سمت.
۲۶. هلد، دیوید و آنتونی مک‌گرو (۱۳۸۲)، جهانی‌شدن و مخالفان آن، مترجم: مسعود کرباسیان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

2. Cairo, H. (2004), The Field of Mars: Heterotopias of Territory and War", Political Geography", 23(8).
3. Glick-Schiller, N. (1995), From Immigration to Transmigration," Anthropological Quarterly", 68 (1).
4. Gotman, J. (1973), the Significance of Territory, University Press of Virginia, Charlottesville, VA .
5. Guehenno, J-M. (1995), The End of the Nation-State, University of Minnesota Press, Minneapolis, MN.
6. Hirst, P., and Thompson, G, 2002, the Future of Globalization, Internet.
7. Hirst, P. (2001), Politics: Territorial or Non-Territorial?  
[www.Theglobaliste.ac.uk/paulhirst.htm-uk](http://www.Theglobaliste.ac.uk/paulhirst.htm-uk)
8. Kuby, M. (2004), Human Geography in Action, New York, John Wiley and Sons.
9. Laflamme-lisa (2004) [www.ct.ca](http://www.ct.ca)
10. Linklater, A. (1998), The Transformation of Political Community, Cambridge.
11. Loesher, G. (2001), Protection and Humanitarian Action in the Post Cold War Era ,in Zolberg , A. R., 2001, Global Migrants, Global Refugees: Problems and Solutions, New York, Brghahn Book.
12. Marden, P. (1997). Geographies of Dissent: Globalization, Identity and the nation. "Political Geography", 16 (1).
13. Muir, R. (1975), Modern Political Geography, The Macmillian Press LTD.
14. Ó Tuathail, G. (1996 b), At The End of Geopolitics? Reflections on A Plural Problematic Century End, [www.toal.net/publication](http://www.toal.net/publication) .
15. Ó Tuathail, G. (1999), Borderless Worlds? Problematizing Discourses of Deterritorialization . [www.toal.net/publication](http://www.toal.net/publication) .
16. Scholte, J., a. (2002 a), Civil Society and Democracy in Global Government, Global Governance, 8.
17. Scholte, J., A (2002 c), Governing Global Finance, CSGR Working Paper No. 88/20, In: [www.GSGR.Com](http://www.GSGR.Com).
18. Shapiro, M., J. (1999), the Nation-State and Violence, in: Methods and Nationhood, University of Minneapolis, MN.
19. Taylor, P.J (1993), Political Geography: World Economy , Nation- State and Locality, 3<sup>rd</sup> end ( Harlow Longman ).
20. Tewdwr, M., Allmendinger, J. and Allmendinger, P., (2006), Territory, Identity and Spatial Planning, Routledge.
21. Winichakul, T. (1994), Siam Mapped, University of Hawaii Press, Honolulu, HI